

zë±™Äž

[f°œ xz¬... â±ÅšfœÄÄ • fœ

ç•f¬> j fÄ~

وحشیگری و قساوت در کشتار انسانها بر اساس ملیت و مذهب _ انسانهایی که لااقل طی ۴۰ سال اخیر ملیت و اعتقادات یکدیگر را نادیده می گرفتند _ دهها هزار انسان را در یوگسلاوی قربانی کرده است. وجدان بشری از این بربریت به تکان در آمده.

اما وجدان بشریت معاصر و ابعاد تعمیق آن، آنجا که اصولا بیکاری، گرسنگی، مرگ و جنگ و فرصتی برای رجوع به وجدان را باقی میگذارد، عمیقاً از آنچه رسانهها به آن میروسانند متاثر است. امروز رسانهها و از این طریق دولتها دایره وجدان بشری را ترسیم میکنند. واقعیات از فیلتر "یابی"های خبری و سیاسی میگذرد که خود مبلغ ناسیونالیسم، ارجحیت و تقدس "خاک پاک میهن"، "فرهنگ ملی"، "تمامیت ارضی"، "اعتقادات مذهبی" و دهها خزعبیل دیگری هستند که محمل تراژدی یوگسلاوی و فجایعی عظیم تر بوده اند.

امروز دولتها و رسانههایی بر ویرانی و کشتار در یوگسلاوی اشک میریزند که خود بانیان و مبلغین کشتارها و وحشیگریهایی بمراتب عظیمتر و ضد انسانی تر بودهاند. اولین و آخرین بکار گیرندگان سلاح اتمی علیه مردم بی دفاع، کشتار کنندگان مردم بیگناه شهرهای آلمان، انگلیس، روسیه و غیره درجنگ دوم، خالقین جنگهای ویتنام، الجزایر، ایران و عراق، جنگ خلیج، جنگ لبنان و صدها جنگ دیگر که در آن میلیونها انسان بیگناه قربانی گردیدند در صف اول "عزاداران" قرار گرفته اند.

حقیقت این است که اگر بشریت آخر قرن بیستم بخواهد چیزی از تراژدی یوگسلاوی بیاموزد، آن چیز کراهت ناسیونالیسم و مجرمیت همه کسانی است که نه تنها در یوگسلاوی بلکه در اروپا و آمریکا، در آسیا و آفریقا با توسل به آن انسانها را قربانی منافع خود میکنند. تراژدی یوگسلاوی معنای واقعی ناسیونالیسم، و ضدیت آن باهر آن چیز که شایسته نام انسانی است را عریان میسازد.

فروپاشی بلوک شرق "ناگهان" دنیا را باموجی تازه از احساسات ناسیونالیستی در بخشهای مختلف کشورهای این بلوک روبرو ساخت. همه از روس و اوکراینی گرفته تا بلوروس و استونی و حتی قبایل مختلف گرجی و قزاق و ترکمن خواهان استقلال از یکدیگر هستند. و نه تنها این بلکه حاضر شدند در این راه همسایه، دوست، همکار و همنوع خود از هر جنس و سنی

را در جا بقتل برسانند، اولیه ترین حقوق انسانی را از غیر هم ملیتی هایشان دریغ کنند و فاشیستی ترین شیوه های تصفیه را بکار گیرند.

دعوا و جدال ملی دعوا بر سر حاکمیت و قدرت است، اینرا دیگر همه میگویند. آنچه که در لفافه تقدس و حرمت پیچیده میشود، اما، خود این حاکمیت ملی است. اینکه حاکمیت ملی، دولت ملی و کشور مستقل چه نوسادارویی است که میتوان برای آن جنایت کرد دیگر از جمله مبانی دولت در مکتب سرمایه داری است. اگر از رسانه‌ها و مفسرین بی مایه که با توسل به توتولوژی "جامع"، حس ملی و دولت خواهی ملی را جزو غرایض بشری میدانند و علت وجود آنرا با نفس وجود آن بعنوان یک پدیده طبیعی "توضیح" میدهند صرف نظر کنیم، بورژوازی و سیاستمداران آن درک روشنی از این مساله را ارائه میدهند. بازار واحد، سیاست مالی واحد، پول واحد یعنی دولت واحد. این تبیین روشنی است که بورژوا از دولت دارد و امروز مداوما آنرا در مورد پروسه وحدت اروپا تکرار میکنند. دولت ابزار حفظ و حراست منفعت مشخص در یک بازار، و جدال بر سر دولت از طرف بورژوازی جدال برای سهم خواهی بیشتر در این بازار است. پدیده بسیار مشخصی که نه به طبیعت انسان مربوط است و نه به اخلاقیات این یا آن قوم. اینهم دیگر از بدیهیات است که بسیج نیرو برای چنین جدالی مستلزم سرمایه گذاری بر همه تفاوت‌های است که میتوان مطرح کرد، زبان، مذهب، نژاد، تاریخ و غیره. طعن تلخ تاریخ این است که بورژوازی در این کشمکش یکی از اجزاء، و مهمترین جزء این بازار یعنی کارگر و زحمتکش را به ارتش خود تبدیل میکنند. بردگان به ابزار کشتار بردگان دیگر در خدمت منافع برده داران در میایند.

وجود ستم ملی، چه به معنی فرهنگی و چه سیاسی، گنجینه ای از مهمات لازم برای چنین جدال قدرتی را در اختیار آنان که خواهان سهم بیشتری در بازار هستند - بورژوازی - گذاشته است. برجسته کردن ستم ملی، که در غالب موارد بسیار جزئی تر از انواع دیگر ستم های حاکم در چنین جوامعی بوده است، به بورژوازی امکان داده تا در نقش مناجیان ملی، از بین بردگان ستم ملی بعنوان مبنای همه نابسامانی ها نیرو جمع کند. امروز اما، با کنار رفتن پرده دود "خلق پناهی" بورژوازی، واقعیات دنیای معاصر بار دیگر بروشنی نشان میدهد که نه ناسیونالیسم فی نفسه ربطی به وجود یا عدم وجود ستم ملی دارد و نه دعوای حاکمیت ملی بحثی درباب رفع ستم ملی است.

عروج مجدد ناسیونالیسم در پی شکست بلوک شرق در جنگ سرد و فروپاشی بعدی کشورهای این بلوک برعکس آنچه که جناح پیروز و رسانه هایشان با هم‌نوایی لیبرال چپ ها اعلام میدارند بهیچ عنوان محصول ستم ملی در حکومت‌های پیشین نبوده است و نتیجتاً جنگ امروز نمیتواند درباره پدیده ای غیر موجود و یا حاشیه ای باشد.

اگر ستم ملی را بعنوان ستم فرهنگی بگیریم، مورد شوروی و یوگسلاوی لااقل نشان میدهد ملت‌هایی که امروز بنام دفاع از ملیتشان به میدان آمده‌اند اگر از چیزی در این زمینه تاثیر پذیرفته باشند نه سرکوب فرهنگ ملی توسط دولت مرکزی بلکه زنده نگاه داشتن و دامن زدن به این فرهنگ و احساسات ملی تحت عنوان دفاع از فرهنگ خلقها بوده است. رسمیت داشتن زبان هر ملت در آن جمهوری، سیل دائم تبلیغات و فعالیت‌های فرهنگی ملی در این جمهوری ها همگی جزء واقعیات روزمره زندگی در این کشورها بوده است.

ستم ملی بمعنای امکان دخالت مردم هر ملیت در سیستم حکومتی و برای تاثیر گذاری بر مقدراتشان بعنوان یک اجتماع

انسانی نیز کارنامه‌ای سیاه‌تر از مناطق دیگری از جهان را نشان نمیدهد. قدرت سیاسی مردم اوکراین، روسیه، بلوروسی، کرواسی، صربستان، کوسوا، و غیره در تعیین مقدراتشان با یکدیگر تفاوت چندانی نداشته. توضیح اینکه گویا وضعیت مردم کوسوا بهر لحاظ نامناسب‌تر از مردم آلبانی بوده، که امروز خواهان پیوستن به آن هستند، اگر نه غیر ممکن، بسیار دشوار است.

این واقعیتی است که جنگ و کشتار در یوگسلاوی، همچون همه موارد مشابه، جنگی بر سر قدرت سیاسی، جنگ بر سر حاکمیت است. اما این حاکمیت نه ارتباطی با رفع ستم ملی در زمینه فرهنگی دارد و نه جنگی بر سر حاکمیت مردم در این مناطق. مورد یوگسلاوی اگر چیزی را بخواهد نشان دهد همین است. رویدادهای یوگسلاوی چهره ناسیونالیسم آرایش نکرده را ترسیم میکند. مکتبی برای کسب قدرت سیاسی و لاجرم اقتصادی و یا تقسیم مجدد آن بر اساس شرایط مناسب‌تر. جنگ یوگسلاوی را تنها در زمینه جدال قدرت میان بخشهای مختلف بورژوازی این منطقه میتوان درک کرد.

مبنای شکل‌گیری یوگسلاوی بعنوان دولتی که صربها، کرواتها، اسلونی‌ها، و منته‌نگروها را در بر میگیرد یکی از آرمانهای قدیمی نوعی از ناسیونالیسم پان‌اسلاویسم بوده است. چیزی شبیه ناسیونالیسم هندی در مقابل ناسونالیسم ملل داخل هند (سیک‌ها، هندوها و...). این نوع از پان‌اسلاویسم گرایش تاریخی موجود در این منطقه است، گرایشی که در اساس با متمایز کردن منافع اسلاوهای جنوبی، بعنوان یک مجموعه واحد، با دمیدن در احساسات ملی و ناسیونالیستی اسلاوی در واقع با دوختن چشم به تسلط بلامنازع بر منابع انسانی طبیعی این منطقه بورژوازی و سرمایه بزرگ این منطقه را نمایندگی میکرد، اینکه این افق با چه "چاشنی‌هایی" از "حماسه‌های ملی"، قلب واقعیات، و غیره به افق و نگرش مردم تبدیل میشود، داستانی آشنا برای ناظر تاریخ است.

تاسیس اولین دولت یوگسلاوی در ۱۹۱۸ و بدنبال جنگ اول جهانی از جانب دول پیروز، هرچند ظاهراً آوانسی به ناسیونالیسم صرب بنظر میرسد، تلاشی بود برای قرار دادن یک دولت یکپارچه اسلاو در مقابل انقلاب شوروی، که در نهایت تقویت‌کننده این نوع پان‌اسلاویسم بود. اما این گرایش، ضمن جنگ دوم جهانی، بعنوان یکی از ارکان ناسیونال‌رفرمیسمی که حزب کمونیست یوگسلاوی آنرا نمایندگی میکرد، با هدف تثبیت موقعیت دولت یوگسلاو و خاتمه دادن به کشمکش قدرت میان ناسیونالیستهای محلی، برجسته شد. در هر صورت ناسیونال‌رفرمیسم، یوگسلاوی‌ای تقریباً فارغ از ستم ملی را شکل داد. دولت یوگسلاوی مرکب از شش جمهوری و دومنطقه خود مختار یکی از فدرال‌ترین اشکال دولتی در اروپا را عرضه کرد. تیتو، یک کروات، نه تنها در متحد کردن یوگسلاوی و سپس جدا کردن راه آن از شوروی، هنگامی که "منافع ملی" این دو در مقابل هم قرار گرفت نقش اصلی را ایفا نمود، بلکه در برجسته کردن کل ناسیونالیسم جهان‌سومی در مقابل "دو ابر قدرت" و برای بستن سنگری محکم برای سهم خواهی سرمایه بومی این کشورها، در کنار نهر و ناصر، نقش محوری را بر عهده گرفت.

اما پیروزی ناسیونال‌رفرمیسم یوگسلاو بسادگی بدست نیامد. پیروزی تیتو هرچند در مقابل ارتش آلمان کسب‌گردید، اما ضمناً با شکست ناسیونالیسم کرواسی، اسلونی و صرب در میدان جنگ و بقیمت کشته شدن چند میلیون نفر از اهالی یوگسلاوی تحقق یافت.

بدست گرفتن پرچم ناسیونالیسم یوگسلاو از جانب حزب کمونیست این کشور و پیروزی آن در شکل دادن به کشور واحد یوگسلاوی چند نتیجه مهم را با خود به همراه آورد. از یک طرف دوره ای ثبات و رشد اقتصادی، رشدی که در دهه پنجاه و شصت بالاتر از اسپانیا و ترکیه بود، به همراه ارائه خدمات اجتماعی نسبتاً وسیع و فدرالیسم سیاسی و عدم تمرکز اقتصادی، بسرعت سطح زندگی مردم را ارتقا داد و اختلافات ملی و مذهبی را به طاق نسبان سپرد و در نتیجه تقسیم قدرت میان بخشهای مختلف بورژوازی محلی را تثبیت نمود و ناسیونالیسم را هر چه بیشتر به حاشیه راند.

از طرف دیگر اما، در میدان مناقشه میان ناسیونالیستهای محلی و ناسیونالیسم مرکزی، سرمایه داری دولتی و تعلق به سوسیالیسم - بهر اعتباری - را بناچار با یکی از طرفهای درگیر، یعنی ناسیونالیسم یوگسلاو محور، تداعی کرد. در مقابل، ناسیونالیسم محلی تکیه بر اقتصاد بازار و ضدیت با کمونیسم، به معنای جنگ سردی آن، را به اجزاء متمایز کننده خود افزود. این ویژگی و تمایز مهمی بود زیرا شکست بلوک شرق در جنگ سرد، شکست سرمایه داری دولتی در مقابل اقتصاد بازار آزاد و فروپاشی سیستم حکومتی مدل "شرق" در مقابل غرب بود که در محدوده یوگسلاوی و در کشاکش بورژوازی محلی با دولت مرکزی معنائی جز فرو ریختن پایه های مشروعیت حکومت مرکزی را نیافت و به همراه آن تناسب قوای ناشی از دور قبلی جدال میان بخشهای مختلف بورژوازی برهم خورد. جدال برای تقسیم مجدد قدرت آغاز میشود.

اما بورژوازی در سطح جهانی فروپاشی کشورهای بلوک شرق را فروپاشی کمونیسم و هر اندیشه، آرمان و جریان سوسیالیست، برابری طلب و رادیکالی اعلام کرد و در همه کشورها چنین جریاناتی را موقتا هم که باشد به حاشیه راند. در غیاب یک افق و یک جریان سوسیالیست و کارگری متشکل، تنها بازیگران و مدعیان تقسیم قدرت به بورژوازی محلی منحصر گردید که طبق سنت تاریخی خود با علم و کتل حاضر و آماده حق ملی و استقلال ملی به میدان آمد. بورژوازی با قلمداد کردن مردم ملت مجاور بعنوان مسببان نه تنها امروز بلکه تاریخی هر نابسامانی اجتماعی، اقتصادی و سیاسی، با زنده کردن تمام تاریخ ننگین افتخارات ملی در قتل عام ملت مجاور و با گسترده سفره "مظلومیت" ملی و مذهبی لشکر خود را آماده میدان جنگ بر سر تقسیم غنائم نمود. در تدارک جنگ جدید تمام سلاحهای موجود در زرادخانه تاریخی ناسیونالیسم بالکان دوباره روغن کاری شدند و به میدان آورده شدند، تحریکات ملی دامن گرفت، خون های جدید بر زمین ریخته شد و خاطره تمام کثافات تاریخی با بوق و کرنا بیاد مردم آورده شد.

قدرت گیری و عروج ناسیونالیسم در تمام بخشهای مختلف یوگسلاوی تقریباً همزمان آغاز میگردد. در اسلونی و کرواسی ناسیونالیسم زیر پوشش هجوم اقتصاد بازار و در متن گيجی عمومی مردم، صفوف خود را متشکل میکند و بقدرت نزدیک میشود. تبلیغات ضد صرب اوج میگیرد و تعرض نیروهای ناسیونال - فاشیستی تجدید سازمان یافته "موستاشی" شروع میشود. در صربستان، ناسیونالیسم صرب جای ناسیونال رفرمیستهای اسلاو را در حزب حاکم پر میکند. اگر تاکنون تشکیل دولت یوگسلاوی جزو افتخارات ملی محسوب میشد، این امر از جانب غیر صربی ها بعنوان توطئه صربی اعلام میشود و از جانب صربها بعنوان توطئه تیتوی کروات! از اواخر دهه هشتاد طرفین دیگر علناً به برآورد تعداد کشته های خود و دیگران در جنگ آینده میپرداختند. آنچه بدنبال آمد چیزی جز اجرای سناریوی از پیش آماده ناسیونالیستها نبود. این سناریو در اجرای خود اما صحنه گردانهای دیگری را نیز به همراه داشت.

فاجعه یوگسلاوی نه تنها فاجعه در حال جریان در دنیا است و نه دهشناک ترین آن. آنچه که این جریان را به راس توجه رسانه‌ها و دولتها رانده است مطلقاً نه ربطی به ناراحتی وجدان نداشته ژورنالیسم پادو و یابی های خبری دارد، و نه موئی را بر بدن دولتهائی که خود بانی و مجری کشتارهایی هزاران برابر دهشتناک تر از این بوده اند، سیخ میکند. اینجا هم چون تمام سیستم اقتصاد بازار پای منفعت و آنهم در شکل بسیار کنکرت آن در میان است. فروپاشی بلوک شرق و به همراه آن وحدت مجدد آلمان، تقسیم مجدد قدرت در جهان و بویژه در اروپا را به راس مسائل رانده است. عروج آلمان و سهم خواهی بیشتر بورژوازی آن در احیای حیاط خلوت سنتی سرمایه داری آلمان در اروپای شرقی، و رودرویی و اتحادهای تاریخی ناسیونالیستهای مختلف بالکان سایه رو در روئی نظامی دولتهای منطقه را در جنگ تقسیم غنائم بر اروپا گسترده است. رودر روئی که هم اکنون بطور بالفعل کشورهای مختلف اروپا و بعضاً آسیائی را در مقابل یکدیگر قرار داده است.

آلمان در نزاع قدرت در یوگسلاوی خود یکی از مشوقین، تحریک کنندگان و یاری رسانندگان به ناسیونالیستهای اسلوانیا و کرواسی بوده است. جامعه اروپا زیر شانتاژ علنی آلمان، متحدین این کشور اسلوانیا و کرواسی را برسمیت می‌شناسد و در حقیقت نه تنها تقسیم قدرتی بنفع ناسیونالیستهای کروات و اسلوانیا را به صربها تحمیل میکند، بلکه به سرکوب ملی صربها در جمهوری های تازه تاسیس مشروعیت میبخشد. امری که مطابق همه پیش بینی ها معنائی جز پاشیدن بنزین بر شعله های خشم کور ناسیونالیستی در منطقه را نداشت. خشمی که قبل از هر کس بیگناه ترین و معصوم ترین انسانهای این منطقه و ابتدائی ترین معیارهای بشری را طعمه خود میساخت، بربریت، جهل، خرافه و ارتجاع را به نرم و استاندارد حاکم بر این جوامع تبدیل نمود.

اما در آتشی که بر پا شده است هرکس بدنبال منفعت خود است. ترکیه، بلغارستان و آلبانی در کنار آلمان، اسلوانیا و کرواسی قرار گرفته اند. یونان و رمانی در کنار صربستان صف آرائی کرده اند. علم شدن مسلمانان بوسنیه بعنوان یک ملت، پای کشورهای اسلامی، عربستان سعودی و ایران رابه ماجرا کشانده و به تقابل ایران و ترکیه در منطقه ابعاد جدیدی بخشیده است. ایران نقش دوجانبه خود در کشمکش ارمنیها و آذربایها را در این منطقه نیز ایفا کند. این سیاست از طرفی متکی به دفاع نیم بند از مسلمانان بوسنیه برای محکم کردن جای پای خود در جنبشهای اسلامی، و کمک پنهانی به صربها برای ممانعت از تقویت موقعیت ترکیه از طرف دیگر بوده است. ایران عملاً در این ماجرا در کنار یونان و رمانی قرار گرفته است.

بهرصورت بنظر میرسد ماجرای بوسنیه - هرسه گوینا رو به فروکش دارد. صربها و کروات ها ظاهراً برای تقسیم بوسنیه میان خود به توافق رسیده‌اند، آمریکا و اروپا برای ممانعت از گسترش جنگ به کشورهای اروپائی و بلوک بندی های هم اکنون شکل گرفته، ضمن به رسمیت شناسی توافق میان صربها و کرواتها تلاش دارند تا با اعمال فشار بر صربها امتیازاتی هرچند جزئی بنفع مسلمانان منطقه بگیرند و دایره نفوذ احتمالی اسلام میلیتانت را محدود سازند.

اما حاصل این کشمکش با هر تناسبی از قوا که باشد، ذخیره آنچنان ابعادی از کینه و نفرت ملی و مذهبی است که قربانیان امروز آن تنها جزء کوچکی در مقابل قربانیان آتی آن خواهند بود.

رویدادهای چند سال اخیر و از جمله رویدادهای یوگسلاوی، بار دیگر نشان میدهند که بورژوازی در جنگ قدرت خود میتواند مبلغ چه احساسات و چه جنایاتی باشد. تصویر صرب، کروات، آذری، ارمنی، بلوروس کور از تعصب ملی بر پرده تلویزیون اگر توانسته باشد آئینه ای در مقابل آمریکائی، فرانسوی، آلمانی، ژاپنی، ایرانی، کرد و عرب و غیره برای دیدن خود در مقابل مردم دیگر جهان قرار دهد، اگر این تصویر بتواند وجدان بشریت را در مقابل ناسیونالیسم و مذهب بسیج کند، آنگاه شاید بتوان گفت فاجعه یوگسلاوی بهرحال میتواند مانع تکرار آن در نقاط دیگر گردد. در غیر این صورت تعادل جدید میان بورژوازی در جهان مستلزم جنایاتی بس عظیم تر خواهد بود. در حالی که در انگلیس از مجسمه طراح بمباران وسیع و بدون تمایز شهر های آلمان پرده برداری میشود، آلمان میرود تا سالروز پرتاب اولین موشک و ۲ را جشن بگیرد. نشریه "اکنومیست" بعنوان یکی از نهادهای دورنگرتر بورژوازی مشکلی در فهم این مساله ندارد و بدون هیچ توهمی نسبت به "مساله ملی" و دمکراسی در یوگسلاوی مینویسد: یوگسلاوی بلحاظ سیاسی، "فکری، فرهنگی بخش طبیعی ای از اروپا به نظر میآمد و این هراسناک ترین جنبه اتفاقاتی است که در یوگسلاوی روی میدهد." سپتامبر ۹۲